شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال پانزدهم
۲۱ تیر ۱۴۰۲
۲۳ ذی‌الحجه ۱۴۴۴
شماره ۳۹۸۶

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۸٪

۳۹° ↑	۲۴° ↓
صبح ۳۲	ظهر ۳۸
عصر ۳۵	شب ۲۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۱۰	نیمه شب شرعی ۲۲:۴۴:۴۰
غروب آفتاب ۱۸:۵۰:۴۵	اذان صبح فردا ۰۲:۳۹:۳۱
اذان مغرب ۱۹:۱۱:۴۴	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۴:۱۵

اول شخص

خفیه نویس رضاشاه

در سالروز واقعه کشتار مردم در مسجد گوهرشاد، یادی از سیدمحمدعلی شوشتری کردیم که از راویان بی واسطه این واقعه بود



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

رضاخان تازه از فرنگ برگشته بود. سوغات تازه سفرهای پرهزینه‌اش که از جیب عوام‌الناس می‌رفت و بر بدهکاری‌های حکومت می‌افزود، حکم تازه‌ای بود که در آن به جز برخی روحانیان، همه اتباع ذکور ایرانی در داخل مملکت باید لباس متحدالشکل بپوشند، به انضمام کلاه شاپو. بعدها زنان نیز به قانون کشف حجاب اجباری مکلف شدند. دستور تغییر لباس در اوایل سال ۱۳۱۴ به استانداران کشور ازجمله استاندار خراسان ابلاغ شد. او نیز بی‌معطلی دستورات اکید را به ادارات و عوامل تابعه صادر کرد. نوزدهم تا بیست‌ویکم تیرماه، آغاز واکنش‌های روحانیان مشهد به خبر کشف حجاب اجباری بود. سخنرانی‌های تند چهره‌های مردمی و برجسته‌ای مانند محمدتقی بهلول و نواب احتشام‌رضوی به تحرکات مشهد دامن زد و خون معترضان را بیش از پیش به جوش آورد. در این بین با توافق علما، آیت‌ا...

سید حسین قمی مأمور شد برای گفت‌وگو با رضاخان در باب اجرای این بخش‌نامه به تهران برود، اما پس از حضور در پایتخت، با محاصره نیروهای دولتی روبه‌رو شد و این دیدار شکل نگرفت. ایجاد محدودیت برای سید حسین قمی، آغاز اجرای سیاست‌های تغییر لباس و کشف حجاب اجباری به تحصن مردم در مسجد گوهرشاد منجر شد که با سخنرانی محمدتقی بهلول اوج گرفت، اما رفته‌رفته به درگیری میان مردم و نیروهای حکومت، دستگیری و تبعید بیش از سی روحانی، کشته شدن ۱۶۰۰ نفر و زخمی شدن بسیاری دیگر منجر شد. در همه روزهایی که مشهد غرق خون و فریاد و عدالت‌طلبی بود، سیدمحمدعلی شوشتری معروف به سید بسم‌ا...، به عنوان نماینده مخصوص رضاشاه در مشهد، شاهد و ناظر عینی اتفاقات بود. او کشته شدن صدها شهروند معترض را به چشم دیده بود، به‌طور مستقیم نیز بر روند محاکمه محمدولی‌خان اسدی، نایب‌التولیه آستان، و اجرای حکم تیرباران او از سوی مأموران دولتی، اشراف داشت. سیدمحمدعلی شوشتری شخصیت صاحب‌نفوذی بود که پس از کودتای ۱۲۹۹ به رضاشاه نزدیک و پس از آن به عنوان نماینده مخصوص شاه به مشهد اعزام و در آستان قدس در سمت ناظر امور گمارده شد. با خروج رضا پهلوی از ایران، سیدمحمدعلی شوشتری نیز به تهران برگشت و تصمیم گرفت همه مشاهدات حقیقی‌اش از واقعه مسجد گوهرشاد را در قالب کتابی با عنوان «خاطرات سیاسی سیدمحمدعلی شوشتری، خفیه نویس رضاشاه»، در دسترس عموم قرار دهد. مطالعه این کتاب، شرح بی‌واسطه‌ای از وقایع خون‌بار مسجد گوهرشاد است که در دیگر کتاب‌های مشابه، کمتر به آن پرداخته شده و در آن به انضمام روایت‌ها، عکس‌هایی از شخصیت‌های سیاسی و دیگر رجال آن ایام به چشم می‌خورد که در نوع خود کم‌نظیر است.

بریده‌هایی از کتاب سیدمحمدعلی شوشتری



دوایر مسئول از ترس مرکز و شاه، قوای فکری را از دست داده و خود را باخته بودند و در گزارش‌ها به قدری مبالغه می‌کردند و موضوع را بزرگ می‌دانستند که بالطبع شاه بی‌اندازه نگران می‌شد، به‌طوری که در آن دو روز اغلب شخصا حضوری تلگراف می نمود و اوامر صادر می‌کرد.

کشته‌ها بیش از ۱۶۷۰ نفر بود. عباس نام شوفر شاهزاده سردار ساعد... به آقای سردار ساعد اظهار کرده بود آنچه که کشته بود، ما حمل کردیم و بردیم زیر باغ خونی و مقابل اراضی معجونی و عسکریه بالغ بر یک هزار و ششصد و هفتاد نفر بودند.

با افزایش جمعیت در مسجد گوهرشاد، پاکروان، استاندار وقت، می‌گوید: اعلی‌حضرت فرموده بود اگر بیش از این مسامحه کنید و تعلل ورزید، نه کلاه بر سر شما و نه تاج بر سر من باقی خواهند گذارد.
امر می‌کنم و فرمان می‌دهم امشب (نیمه‌شب شنبه) باید غائله بدون خون‌ریزی خاتمه یابد. هر قدر قشون لازم است، باید آن‌ها را محاصره کرد.

آهوی ضامن‌دار

رأس ساعت هشت...



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

گفتم همین هزار لیتر راحله‌جان و سرت پایین بود. گفتم به خدا می‌بوسم و می‌ذارم کنار. به چشمات که همه زندگی منه قسم، به گلای دامنت. گفتی جلیل تو تا بری و برگردی، من هزار بار می‌میرم و زنده می‌شم. بعد گوشه روسری‌ت روزدی کنار و گفتی ببین نوعروس گیس‌سپید می‌خوای ببری خونه بخت؟
گفتم راحله بدهی دارم، قسطای ماشین مونده. سپردم راه رو پاک کردن، خبری نیست. همین هزار لیتر رو می‌کنه چهارتا مشک، می‌برم و بعد می‌آم دودستی می‌چسبم به زندگی.
گفتی جلیل! گفتم جان جلیل. گفتی: من به اون جلیلی گفتم بله و شیرینی خورده‌ش شدم که نوای دوتارش که بلند می‌شد، موسی‌کوتقی‌ها جمع می‌شدن پشت ارسی که جلیل پنجه بریزه بر گلوی دوتارش و مست بشن. من عاشق اون جلیلی شدم که دستاش بوی چوب عناب می‌داد وزعفرون، نه جلیلی که همیشه جونش بوی بنزین بده وفلز...
گفتم می‌فهمم راحله، ولی یک چیزایی دست آدمی نیست. این بنزین رد کردن از مرز که انتخابم نبود دختر. الانم می‌گم موقته. دندون روی جیگر بذار یه کار درست ودرمون تیار می‌کنم.
گفتی: جیگری نموده جلیل، جیگری نموده... نصفش سوخت تا به تو برسم و نصفش داره می‌سوزه از اینکه سه روز پشت هم ازت بی‌خبر می‌مونم وگوشی‌ت خاموشه و خبری ازت نیست تا اینکه صدای ماشینت بپیچه توی دهگاه و در خونه رو بکوبی و من بفهمم جلیلم اومده.
مرد توی حس‌وحالی بین بیهوشی و هشیاری این حرفا رو بریده‌بریده می‌گفت و من می‌شنیدم. بخش خلوت بود. بالای سرش بودم که به هوش اومد و این حرفا رو می‌زد. رفتم پشت در آی‌سی‌یو و راحله پشت در بود. صداش کردم. راحله! چشماش از حدقه بیرون زد. سرخ و اشک‌آلود بود و به‌راستی که حزن چقدر ما زنا رو زیباتر می‌کنه.
گفت جانم. گفتم خدا قسمت کنه چقدر دوستت داره. گفت کی؟ چی می‌گی؟ گفتم همین آقاجلیل مگه همسر شما نیست؟ گفت به هوش اومد، حرف می‌زنه؟ گفتم حرف؟ فقط می‌گه راحله...
خجالت‌زده و سرخ نفس عمیقی کشید. بردمش پشت پنجره و از دور نشونش دادم. لباش تکون می‌خورد. گفتم خداروشکر خطر رفع شده. نصفه‌نیمه قصه رو می‌دونستم و می‌فهمیدم... براش چایی ریختم و هم‌کلام شدیم.
اهل روستاهای لب‌مرز بودن. زیبا بود و بیابانی با لهجه‌ای از قند... حرفا روزد و آخرش مردد گفت: راستش من کس‌وکاری نداشتم توی این شهر. شبا می‌رفتم حرم می‌خوابیدم و دیشب به آقا گفتم جلیل همه کس منه... شما به من برش گردون، من ضمانت می‌کنم دیگه نره سمت قاچاق بنزین. شما جلیل من رو بده، من خودم زن زندگی‌ام، می‌آرمش سرخط زندگی...
دستش رو گرفتم و بردمش توی اتاق استراحت پرستارا. پرده رو کنار زدم و گفتم بفرما. گنبد در نور صبحگاهی دلبری می‌کرد. دست روی سینه گذاشتیم و سلام دادیم. اشک امانش رو بریده بود.
گنجشکا می‌خوندن... ساعت دقیقا هشت بود...

همسایه هم‌زبان

حرم، آخر دنیا



سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

قدیم‌ترها آخر مسیر همه اتوبوس‌های مشهد حرم بود. مثلا روی تابلو پیشانی اتوبوس نوشته بود: «میثم‌شمالی- ۴۸- حرم».
آن روزها که من کوچک بودم، فکر می‌کردم همه‌چیز به حرم خلاصه می‌شود. حرم برای من همه چیز بود، بالاشهر بود، ته دنیا بود. با مادر سوار اتوبوس‌های خط ۴۸ می‌شدیم تا برویم حرم. بعد اتوبوس فلکه طبرسی نگه می‌داشت. ایستگاه آخرش بود. پیاده می‌شدیم و من لحظه‌شماری می‌کردم که برسیم به دکه نان رضوی تا مادر برایم از آن کیک‌های شکری بخرد که یک کاغذ قهوه‌ای داشت. هنوز دنبال طعم آن کیک می‌گردم. خوش‌مزه‌ترین خوراکی‌ای بود که خورده بودم. نمی‌دانم خاصیت روزهای بچگی بود یا مواد اولیه آن روزها با امروز فرق دارد. بعد همین‌طور که از خوردن کیک لذت می‌بردم و دست دیگرم چادر مامان را گرفته بود، می‌رفتیم حرم. مادر دعای ورود به حرم را می‌خواند و چشم من دنبال کبوترانی بود که آن‌سوتر داشتند گندم می‌خوردند. مادر سلام می‌داد و من غرق در شکوه گنبد و پنجره فولاد بودم. مادر زیارت‌نامه می‌خواند و من غرق در آینه‌کاری‌ها و کاشیکاری‌های دارالولایه بودم. مادر داشت با امام‌رضا(ع) درددل می‌کردم و من گیج ضریح و حال خوش اطرافش بودم. حالا هم که تنها می‌روم حرم، همین است. می‌روم دارالولایه. همان جایی که با مادر همیشه می‌نشستیم، نماز می‌خوانم و بعد می‌نشینم به یاد آن روزها زل می‌زنم به آینه‌ها و کاشی‌ها.
یک دوره‌ای هم گیج فرش‌های بزرگ دارالولایه شده بودم. وجب می‌کردم ببینم طول و عرض این فرش چند وجب است. معمولا وسط کار اشتباه می‌کردم و خودم را با رنگ و طرح قالی‌ها سرگرم می‌کردم. آن روزها آب‌خوری‌های برقی صحن جمهوری اسلامی برای من اوج پیشرفت فناوری بود. باورم نمی‌شد که وقتی دستم را می‌بردم زیر شیر، آب جاری می‌شد.
حرم برای من جایی است که انگار زمان در آن متوقف شده و این از بخت خوش من است که امامی دارم که هروقت دلم می‌گیرد، خودم را دخیل حرمش می‌کنم.

چکامه

بدون جنگ و خون‌ریزی گرفتی خاک ایران را

سگ کویت به دست آر درگ خواب غزالان را
اگر که سرمه چشمش کند خاک خراسان را
چنان احساسی و پاک و لطیف و مهربان هستی
که شاعر می‌کند عشق تو لات چاله‌میدان را
غبار خاک پایت را نسیم آورد تا تهران
بنا کردند بازار طلای سبزه‌میدان را
تو آن شاهی که بر عکس عرب‌ها با کمی لبخند
بدون جنگ و خون‌ریزی گرفتی خاک ایران را
به پر بشکافت نیل مردم دور ضریحت را
خدای طور! موسی کرده‌ای انگار دربان را
قسم خوردی که می‌آیی سه موطن بعد جان دادن
دریغ از بخت! عزرائیل هم پس می‌زند جان را
اگر گریان به دیوار حرم تکیه نمی‌دادم
کدامین کوه طاقت داشت این حال پریشان را؟
گرفته کفشداری جای کفش انگار پایم را
به این ترفند پابند توام باقی دوران را

هادی جانفدا



عکس: احمد حسنی/شهرآرا

عکس زائر

پس از ۱۵ سال دوباره حرم

سیدمحمدرضا شاهرخی با همسر و دو دختر و پسرش از شهرستان ساوه راهی مشهد شده اند تا نخستین بار فرزندانش زائران علی بن موسی(ع) شوند.
این زوج جوان پس از پانزده سال دوباره توفیق زیارت نصیبشان شده است. به گفته پدر خانواده، پانزده سال قسمتشان نشده است که به مشهد بیایند، اما در این سال‌ها هر حاجتی که از امام رضا(ع) داشته‌اند، روا شده است.

حدیث گرافی



طرح: جلال حاجی‌زاده

روایت رضوی

عطری که در مشام دلم ماندگار شد



ملیحه جهانبخش
روزنامه نگار

همیشه در جیبش شیشه عطر کوچکی داشت. هروقت به دیدار کسی می‌رفت یا کسی به دیدنش می‌آمد، شیشه عطرش را درمی‌آورد و چند قطره کف دستش می‌ریخت و دست می‌کشید روی محاسنش. در سجاده‌اش هم شیشه عطر دیگری داشت که قبل نماز از آن عطر می‌زد. می‌گفت مستحب است آدم وقتی به دیدن بزرگی می‌رود، بوی خوش بدهد. خدا که دیگر جای خودش را دارد. بیشتر وقت‌ها هم در لباس پوشیدنش رنگ‌های روشن را انتخاب می‌کرد. می‌گفت آدم که رنگ روشن بپوشد، کم‌کم یاد می‌گیرد به نظافتش هم بیشتر برسد. لباس روشن لکه‌ها را زودتر رسوا می‌کند. عیدها هم که از راه می‌رسید، هدیه‌اش شیشه‌های عطر کوچکی بود که به کوچک و بزرگ می‌داد.
بعضی عطرها را سفارش می‌کرد که حتما موقع نماز بزنند و بعضی را توصیه می‌کرد که موقع دید و بازدیدها، اما برای همه‌شان یک توصیه مشترک داشت؛ اینکه لباس روشن بپوشید و معطر باشید. این دو ویژگی در بسیاری از معاشرت‌ها و ارتباطات ما تأثیر بسزایی دارد. خلافش نیز می‌تواند معاشرت را سخت و آزاردهنده کند. به ویژه در فصل‌هایی از سال که به دلیل گرما ممکن است گرفتاری‌های روزمره آدم‌ها را از نظافت شخصی و معطر بودن غافل کند. اما این موضوع در روایات و آموزه‌های دینی ما تا جایی اهمیت دارد که امام رضا(ع) در این باره فرمودند: «مِن أخلاقِ الأَنبیاءِ التَّنَظُّف»؛ «پاکیزگی از اخلاق پیامبران است.»
(تحف‌العقول: ص ۴۴۲)

یادبود

بهار آمد و رفت

همیشه هراسم آن بود
که صبح از خواب بیدار شوم
با هراس به من بگویند
فقط تو خواب بودی
بهار آمد و رفت...

با اسکن کد روبه‌رو، ویدئو کامل شعرخوانی احمدرضا احمدی را که دیروز بدرود حیات گفت، تماشا کنید.